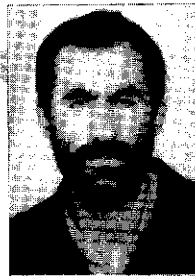


نگاهی دوباره به

پیر چنگی



✽ **علی طاهرزانی آقایی**، (متولد
تاکستان)، دبیر زبان و ادب فارسی،
کارشناس ارشد این رشته و سرگروه
ادبیات فارسی شهرستان تاکستان.
از وی چندین مقاله به چاپ رسیده
است.

حکیده:

یکی از زیباترین داستان‌های مثنوی داستان «پیر چنگی» است و مولانا با مهارت خاص خود بخشی از اندیشه‌هایش را با طرح این داستان بیان می‌کند. در این نوشته سعی شده است پیام‌های داستان با کنار زدن پرده‌ی ظاهری آن تبیین گردد.

آموزش زبان
و ادب فارسی

دوره بیستم
شماره ۳
بهار ۱۳۸۶

آن نوای رشک زهره آمده
هم چو آواز خر پیری شده

۲۰۷۵-۷۷/۱

مطرب پیر، ضعیف و تهی دست و
در مانده شد. گفت خدایا، هفتاد سال گناه
کردم و یک لحظه روزی از من نگرفتی.
اکنون که دیگر کسی طالب من نیست، مهمان
تو هستم و برای تو چنگ می‌زنم. آن گاه
چنگ برداشت و سوی گورستان شد.

چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد

چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد

خواب بردش مرغ جانش از حبس رست

چنگ و چنگی را رها کرد و بجست

۲۰۸۸-۹۹/۱

در همین هنگام، حق بر عمر خوابی
گماشت. این خواب نیمروزی برای عمر
عجیب و بی سابقه بود. در خواب از حق به
جانش ندایی می‌رسد که بنده‌ی خاص و

خویش است. این حکایت از بیت ۱۹۱۳
شروع می‌شود و با بیت ۲۲۲۰ خاتمه
می‌یابد. کل داستان در ۳۰۷ بیت بیان
می‌شود و اما داستان:

در روزگار عمر مطربی بود که چنگ
می‌نواخت، آن چنان که «بلبل از آواز او
بی خود می‌شد و از نوایش قیامت
بر می‌خاست. نوایش هم چون بانگ
اسرافیل مردگان را زندگی می‌بخشید و از
سماعش فیل پر در می‌آورد!»

از نوایش مرغ جان پران شدی

وز صدایش هوش جان حیران شدی

۲۰۷۲/۱

چون روزگار برآمد و پیر شد:

پشت او خم گشت هم چو پشت خم

ایروان بر چشم هم چو پالدم

گشت آواز لطیف و جان فراش

زشت و نزد کس نیریزی به لاش

الف) جایگاه و خلاصه‌ی داستان

داستان پیر چنگی، در دفتر اول، بعد از
داستان طوطی و بازرگان بیان می‌شود.
نقطه‌ی اتصال این داستان ابیات پایانی
طوطی و بازرگان است، که مضمون مرده
شدن، کشتن خواهش‌های نفسانی و زنده
شدن در معنویت خدایی را بیان می‌کند.

معنی مردن ز طوطی بد نیاز

در نیاز و فقر خود را مرده ساز

دفتر ۱/ب ۱۹۹۸

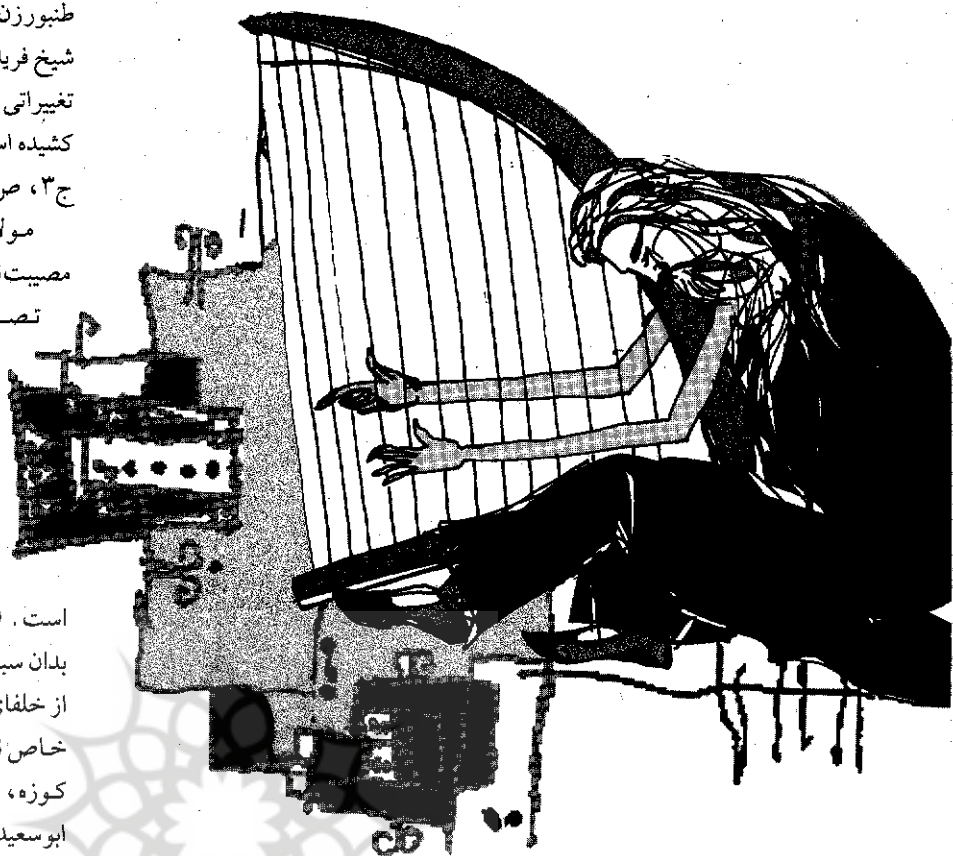
پایان داستان هم ابتدای داستان اعرابی
و خلیفه است که حلقه‌ی وصل آن، مرگ
جسمانی و محو شدن در ذات حضرت حق
و رسیدن جان و روان به جایگاه اصلی

طنبورزن به دست بوسعید توبه می کند.
 شیخ فریدالدین عطار نیز این حکایت را با
 تغییراتی محسوس در مصیبت نامه به نظم
 کشیده است. (شرح مثنوی شریف،
 ج ۳، ص ۷۵۴)

مولانا بدون شک این قصه را از
 مصیبت نامه ی عطار اقتباس کرده است و با
 تصرفی که در داستان کرده و از
 ویژگی های اوست، بر تأثیر
 حکایت می افزاید و آن را عجیب
 جلوه می دهد. نخست آن که
 ظرف وقوع حادثه در روایت
 مولانا مدینه است که محل
 هجرت رسول خدا(ص) بوده
 است. «انتساب پیرچنگی به شهر مدینه
 بدان سبب بوده که این شهر در دوران بعد
 از خلفای راشدین به موسیقی و غنا توجه
 خاص نشان می داده است.» (بحر در
 کوزه، ص ۴۲۷) «تغییر دیگر به جای
 ابوسعید عمر بن خطاب است. عمر به
 سخت گیری و شدت و عدم محابا در امر به
 معروف و نهی از منکر شهرت دارد.

سخت گیری او چنان بود که فرزند خود
 ابوشمحه عبدالرحمن میانین را به سبب
 باده گساری در مصر که عمر بن العاص حد
 زده بود، بار دیگر در زیر تازیانه گرفت و بر
 اثر این عمل سخت، جان سپرد. درستی و
 سختی عمر در گفتار و کردار به جایی رسید
 که اکابر صحابه از دیدار او تن می زدند.
 وقتی زنی را به حضور خواست، او از هیبت
 و ترس عمر بر خود لرزید و بچه از زهدان
 به در افکند. (شرح مثنوی شریف، ج ۳،
 ص ۷۵۴)

دکتر عبدالحسین زرین کوب در کتاب
 ارزشمند «سرنی» درباره ی مشابهت این
 داستان با داستان های دیگر می نویسد:
 «یک نمونه از این قصه ی پیرچنگی را در
 ادبیات دینی فرانسه در قرون وسطا
 می توان نشان داد. در این قصه که اصل



پیر به درگاه خدا آه و ناله می کند و از
 گذشته پشیمان می شود. عمر پیرچنگی را
 پند می دهد و پیر از این دیدار دگرگون
 می شود. وی از این جان ناتمام می میرد و
 به فنا و استغراق در حق می رسد.

(ب) منابع و مأخذ داستان

مرحوم بدیع الزمان فروزانفر مأخذ این
 داستان را قصه ای در اسرار التوحید
 می داند: «حکایت مربوط به حسن مؤدب
 خادم خانقاه ابوسعید، که بسیار بدهکار
 مردم بود، تا این که پیرزنی صد دینار زر به
 وی می دهد تا نفقه ی درویشان کند.
 ابوسعید حسن مؤدب را می گوید که آن را
 به پیر طنبورزنی که در ویرانه خفته است و
 سراسر روز را برای خدا طنبور زده است
 بده. حسن مؤدب زر را به او می دهد و
 همراهش به نزد بوسعید می روند و پیر

محترمی از آن مادر گورستان است، هفتصد
 دینار از بیت المال در کف نه و به عنوان
 ابریشم بها به او بده. عمر با همیان پول
 زیر بغل، راهی گورستان می شود. کسی جز
 پیرچنگی ژولیده در آن جا نبود. عمر تردید
 می کند که این مرد چنگی مگر بنده ی خاص
 خداست که من - خلیفه ی مسلمین - مأمور
 دادن ابریشم بها به او شدم. ولی کسی جز او
 نبود. عمر با احترام پهلوش می نشیند و با
 عطسه ای او را از خواب برمی جهاند. چنگی
 با دیدن عمر لرزه بر اندامش و لکنت بر زبانش
 می افتد. اما عمر به او می گوید برایت از حق
 بشارت آورده ام:

حق سلامت می کند، می پرسد
 چونی از رنج و غمان بی حدت
 نک قراضه ی چند ابریشم بها
 خرج کن این را و باز این جا بیا

آن به قرن دوازدهم یا سیزدهم مسیحی باز می‌گردد به شعبده‌باز خاتون ما شهرت دارد، این شعبده‌باز پیر می‌خواهد در یک صومعه در مراسم نیایش شرکت کند. چون نمی‌تواند، پنهانی در شبستان صومعه در پیش شمایل مریم عذرا بر سیبل نیایش به رقص می‌پردازد؛ چندان می‌رقصد که از پای درمی‌آید و بر زمین هلاک می‌افتد. راهبان که وی را در آن حال می‌بینند روی از وی برمی‌تابند و وی را به هتک حرمت صومعه و اهانت به شمایل مریم عذرا متهم می‌نمایند. اما چون مریم با ملائک آسمانی در می‌رسند و روح او را به بهشت می‌برند، راهبان صومعه در حق وی مراسم تکریم به جای می‌آورند و با حرمت به خاکش می‌سپارند». (سرنی، ج ۱، ص ۳۲۱)

مولانا، همان‌گونه که آوردن حکایت در حکایت شیوه‌ی اوست، در این داستان هم حکایات و مطالب متنوعی را بیان می‌کند.

ج) گفتنی‌ها و پیام‌های داستان

۱. آنچه در نگاه اول به طور شاخص و برجسته از این داستان به چشم می‌خورد، این است که مولانا در این داستان، حال را بر قال، دل را بر فعل و درون را بر برون برتری می‌دهد. برای او انجام ظاهری عبادات ارجح و قوی‌تر ندارد و آن را در زیر پای نیت و درون پاک و بی‌غل و غش قربانی می‌کند. وی ایمان را امری درونی و پاک می‌داند، نه صرفاً اعمال و عبادات ظاهری، و انجام یک عمل مکروه و مطرود را از عمق دل و صفای باطن بسیار پر ارزش و وسیله‌ای برای رسیدن به خداوند می‌داند؛ که **الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**. حضرت مولانا این مضمون را در جاهای مختلف مثنوی بیان می‌کند؛ از جمله در داستان موسی و شبان و نتیجه می‌گیرد:

ناظر قلیم اگر خاشع بود
گر چه گفت لفظ ناخاضع رود

۱۷۶۰/۲

و در انتها می‌گوید:

کفر تو دین است و دینت نور جان
ایمنی، وز تو جهانی در امان

۱۷۸۵/۲

نکته‌ی جالب توجه در این جاست که در هر دو داستان - موسی و شبان و پیر چنگی - شبان و پیر چنگی که هر دو مرتکب انجام عمل غیر شرع می‌شوند، به مقامی بالاتر از عمر و حضرت موسی می‌رسند. حتی به مقامی که در وهم آن‌ها هم نمی‌گنجند. شبان می‌گوید:

من ز سدره‌ی المنتهی بگذشته‌ام

صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام

تازیا نه بر زدی، اسیم بگشت

گنبدی کرد و ز گردون بر گذشت

محرم ناسوت ما، لاهوت باد

آفرین بر دست و بر بازوت باد

حال من اکنون برون از گفتن است

این که می‌گویم، نه احوال من است

۱۷۸۷-۱۷۸۷/۲

مولانا همین مضمون را در داستان «بیدار کردن ابلیس معاویه را که بر خیز وقت نماز است» بیان می‌کند و در نهایت می‌گوید:

گر نماز از وقت رفتی مر تو را

این جهان تاریک گشتی، بی ضیا

از غیب و درد رفتی اشک‌ها

از دو چشم تو مثال مشک‌ها

آن غیب و درد بودی صد نماز

کونماز و کوفروغ آن نیاز

۶۹۷-۲۷۶۷

مولانا در ادامه، برای تأکید مطلب داستان دیگری را با همین موضوع بیان می‌کند: مردی می‌خواهد به نماز جماعت پیامبر (ص) برسد. هنگامی به مسجد می‌رسد که صحابه نماز را همراه پیامبر

گزارده‌اند و او از سر حسرت آهی می‌کشد. بر اثر این آه شخصی از صحابه آه را از او می‌گیرد و نمازش را به او می‌دهد:

گفت دادم آه و پذیرفتم نماز

او ستد آن آه را با صد نیاز

شب به خواب اندر بگفتش هاتنی

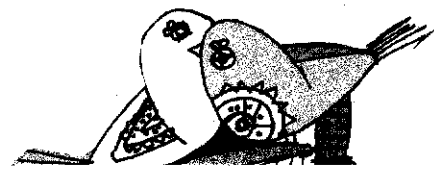
که خریدی آب حیوان و شفی (شفا)

حرمت این اختیار و این دخول

شد نماز جمله‌ی خلقان قبول

۷۹۷-۲۷۷۷

در نهایت می‌توان گفت: «در داستان پیر چنگی، عمر خلیفه‌ی رسول، محکوم پیر می‌شود و در نزاع این دو قهرمان داستان، خدا جانب پیر چنگی را می‌گیرد و عمر را وامی‌دارد که از او عذر بخواهد و به خطای خود اعتراف کند. در داستان موسی و شبان که خدا موسی، پیامبر بزرگش را، به خاطر شبان به شدت سرزنش می‌کند، دین فدای اخلاص شده است. در کمندی الهی دانه، عقل فدای عشق شده است و در بسیاری از قصه‌های ادبی و عرفانی، همه جا ایمان قربانی عشق می‌شود. اما در داستان شیخ صنعان و دختر ترسا موضوع باریک‌تر و پیچیده‌تر است. در این داستان، اول ایمان است که در راه عشق به باد می‌رود. پس از آن که از آن هیچ بر جانی ماند و سلطنت بزرگ سزار عشق بی‌رقیب، بر امپراتوری شرق خیمه می‌زند، ناگهان معجزه‌ای شگفت و غیرمنتظر رخ می‌دهد. عشق باز قربانی ایمان می‌گردد. در این جا این حقیقت بدیع و زیبا و سرشار از معنی را می‌بینیم که ایمان پیش از عشق به چیزی نمی‌ارزد و جز به کار همان چهارصد مرید نمی‌آید. چهارصد مریدی که امامت بر آنان از چوپانی بر خوکان هم بست‌تر است، اما ایمانی که پیش از عشق این چنینی، باید نه تنها بمیرد، که لجن مال گردد و با رسوایی و خوک چرانی زایل شود. پس از طلوع آفتاب



عشق، ایمان گویی مسی است که زر می گردد و سنگی است که لعل، و چنان دگرگون می شود و عزیز، که عشق در برابر شکوه و زیبایی پر جلالش زانو می زند و به سجده می افتد تا باز دیگر یادآور شود که عشق از ایمان برتر است، که عشق بی ایمان یک جوشش غریزی کور است و کشش نیازی است که طبیعت بر ساختمان آدمی تحمیل کرده است، آن چنان که بر ساختمان جانور تحمیل کرده است. ایمان بی عشق، نواله ای خشک و درشت و بی مزه و بیهوده است، سزاوار شکم همان چهارصد مرید، و چهارصد مرید که مراد آنان بود مقامی است مادون شبان خوکان گشتن. ایمان بی عشق اسارت در دیگران است، و عشق بی ایمان اسارت در خود. ایمان بی عشق تعصبی کور است و عشق بی ایمان کوری متعصب. «گفت و گوهای تنهایی، ص ۸۶۳». در واقع شبان و پیرچنگی به مرحله ی ایمان با عشق می رسند. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن بر این باور است که: «داستان پیرچنگی مانند داستان موسی و شبان مبین آن است که باید اصل و باطن را دریافت، نه ظاهر را، پیرچنگ زن که مطربی است و کار او از نظر شرع ناروا، مورد قُرب و قبول خداوند قرار می گیرد و در دو داستان موسی (ع) و عمر چون به ظاهر نظر دارند، هر دو اشتباه می کنند.

۲. رسیدن به خداوند شکل خاص و چهارچوب مشخصی ندارد. شرایط اصلی آن سوز دل و پاکی وجود و اخلاص جان است. با این وجود اسباب حتی نامشروع حکم عبادت مشروع می گیرند و به خداوند می رسانند.

۳. واسطه شدن عمر با وجود خلافت و شدت در اقامه ی حدود، ممکن است اشاره ای باشد به حال محتسبان و علمای



درهم شکنند و عمر با آن همه سخت گیری واسطه و مأمور دل جویی او گردیده است. (شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۷۵۵)

۶. هنر و موسیقی را نباید برای عشرت و خوش گذرانی مالداران به کار برد، بلکه باید در راه خدا به کار برد، تا وسیله ای برای تقرب و رسیدن به تعالی و به خداوند باشد.

۷. مولانا با طرح این داستان شاید به نوعی بخواهد رقص و سماع را، که خود مروج آن بوده است، توجیه نماید و برایش مقام و قریبی بالاتر از افرادی که کاری به ظاهر دینی انجام می دهند، قلمداد نماید.

ظاهر که بر اهل ذوق و هنرمندان سخت می گرفتند و به چشم حقارت در آن ها می نگریستند. مقصود مولانا آن است که از حال فاروق عبرت گیرند و بدانند که هیچ کس در درگاه خداوند خوار مایه و حقیر نیست و ای بسا کس که ظاهری نابه سامان دارد و با این همه محبوب خداست.

۴. حواله کردن مزد چنگ نوازی و ابریشم بها به بیت المال عام، که مخصوص مصالح کلی مسلمانان است، می تواند اشاره به این باشد که هرگاه موسیقی برای خدا به کار رود آن نیز یکی از وجوه مصلحت کلی است. برخلاف نظر آن کسان که صرف مال را در راه سماع جایز نمی دانستند و بر صوفیان زبان به طعن و انکار می گشودند.

۵. در این داستان، مولانا ممکن است نظری به منکران سماع داشته باشد و بدین وسیله خواسته باشد قوت انکارشان را

منابع و مأخذ

۱. استعلامی، محمد، مثنوی معنوی، تهران، زوآر، ۱۳۶۳
۲. اسلامی ندوشن، محمدعلی، باغ سبز عشق، تهران، یزدان، چاپ اول ۱۳۷۷
۳. اسماعیل انقروی، رسوخ الدین، شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی، مترجم دکتر عصمت ستارزاده
۴. زرین کوب، عبدالحسین، بحر در کوزه، تهران، علمی، چاپ بیستم ۱۳۸۱
۵. ———، سرنی، تهران، علمی، چاپ اول ۱۳۶۴
۶. زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی، تهران، اطلاعات چاپ سوم، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۵، اظهار نظر دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
۷. شریعتی، علی، گفت و گوهای تنهایی، تهران، آگاه، چاپ اول ۱۳۶۲
۸. فروزانفر، بدیع الزمان، رساله در تحقیق احوال و زندگی مولانا، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۶۱
۹. ———، مأخذ و تمیلات مثنوی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۳
۱۰. مولوی، جلال الدین، کلیات شمس تبریزی، تهران، امیرکبیر، چاپ نهم ۱۳۶۳
۱۱. همای، جلال الدین، داستان قلعه ی هوش ربا، تهران، آگاه، چاپ سوم ۱۳۶۰